

1

ناصر خسرو

۱

چنین گوید **ابومعین الدین ناصر خسرو القبادیانی المروزی** ، تاب الله عنه ، که :
من مردی دبیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی .
و بکارهای دیوانی مشغول بودم . و مدتی در آن شغل مباشرت نموده ، در میان
اقران شهرتی یافته بودم .
در ربیع الآخر سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه ، که امیر خراسان **ابوسلیمان چغری**
بیگ داود بن مکائیل بن سلجوق بود ، از **مرو** برفتم بشغل دیوانی و به **پنج دیه**
مروالرو فرود آمدم ، که در آن روز قران رأس و مشتری بود .
گویند ، که هر حاجت ، که در آن روز خواهند ، باری تعالی و تقدس ، روا کند .
بگوشه ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم ، و حاجت خواستم ، تا خدای ، تعالی و
تبارک ، مرا توانگری دهد چون بنزدیک یاران و اصحاب آمدم ، یکی از ایشان
شعری پارسی میخواند . مرا شعری در خاطر آمد ، که از وی درخواستم ، تا روایت
کند . بر کاغذی نوشتم ، تا بوی دهم که : این شعر برخوان ! هنوز بدو نداده بودم
که او همان شعر بعینه آغاز کرد . آن حال بفال نیک گرفتم ، و با خود گفتم :
خدای تبارک و تعالی ، حاجت مرا روا کرد .
پس از آنجا **بجوزجانان** شدم ، و قرب یک ماه بیوادم . و شراب پیوسته خوردمی .
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ، میفرماید که : قولوا الحق و لو علی انفسکم !
شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت : چند خواهی خوردن از این شراب ، که
خرد از مردم زائل کند ؟ اگر بهوش باشی بهتر . من جواب گفتم که : حکما جز
این چیزی نتوانستند ساخت ، که اندوه دنیا کم کند . جواب داد که : بیخودی و
بیهوشی راحتی نباشد . حکیم نتوان گفت کسی را ، که مردم را بیهوشی رهنمون
باشد . بلکه چیزی باید طلبید ، که خرد و هوش را بافزاید . گفتم که : من این
را از کجا آرم ؟ گفت : جوینده یابنده باشد . و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر
سخن نگفت .

چون از خواب بیدار شدم ، آن حال تمام بر یادم بود . بر من کار کرد . و با خود گفتم که : از خواب دوشین بیدار شدم ، باید که از خواب چهلساله نیز بیدار گردم . اندیشیدم ، که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم ، فرح نیابم . روز پنجشنبه ، ششم جمادی الآخر سنهٔ سبع و ثلثین و اربعمائه ، نیمهٔ دیمه پاریسیان ، سال چهارصد و ده یزدجردی ، سر و تن بشستم ، و بمسجد جامع شدم و نماز کردم . و یاری خواستم از باری تبارک و تعالی ، بگذراندن آنچه بر من واجب است ، و دست بازداشتن از منهیات و ناشایست ، چنانکه حق ، سبحانه و تعالی ، فرموده است .

پس از آنجا بشیورغان رفتم . شب بدیهه **پاریاب** بودم ، و از آنجا براه **سنگلان** و **طالتان بمرورود** شدم . پس **بمرور** رفتم ، و از آن شغل ، که بعهدهٔ من بود ، معاف خواستم و گفتم که : مرا عزم سفر قبله است پس حسابی ، که بود ، جواب گفتم و از دنیائی ، آنچه بود ، ترک کردم الا اندک ضروری . و بیست و سیوم شعبان بعزم **نیشاپور** بیرون آمدم ، و از **مرور** **بسرخس** شدم ، که سه فرسنگ باشد . و از آنجا به **نیشاپور** چهل فرسنگ است ، روز دوشنبه پانزدهم شوال در **نیشاپور** شدم ، چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود و حاکم زمان **طغرل بیگ محمد** بود .

۲

و من بدین **فلج** چهار ماه بماندم بحالتی که از آن صعبتتر نباشد و هیچ چیز دنیاوی با من نبود الا دو سلسله کتاب . و ایشان مردمی گرسنه و برهنه و جاهل بودند . و هر که بنماز میآمد ، البته با سپر و شمشیر بود و کتاب نمیخریدند . مسجدی بود ، که ما در آنجا بودیم . اندک رنگ شنجرف و لاجوردی با من بود . بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم . و شاخ و برگی در میان آن بردم . ایشان بدیدند . عجب داشتند . و همه اهل حصار جمع شدند . و به تفرج آن آمدند . و مرا گفتند که : اگر محراب این مسجد را نقش کنی ، صد من خرما بتو دهیم . و صد من خرما نزدیک ایشان ملکی بود . چه تا من آنجا بودم ، از عرب لشکری

بآنجا آمد ، و از ایشان پانصد من خرما خواست ، قبول نکردند و جنگ کردند .
ده تن از اهل حصار کشته شد ، و هزار نخل بریدند و ایشان ده من خرما ندادند .
چون با من شرط کردند ، من آن محراب نقش کردم . و آن صد من خرما فریادرس
ما بود ، که غذا نمی یافتیم و از جان ناامید شده بودیم ، که تصور نمیتوانستیم
کرد ، که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد . چه بهر طرف ، که آبادانی داشت ،
دویست فرسنگ بیابان میبایست برید ، مخوف و مهلک . و در آن چهار ماه
هرگز پنج من گندم بیک جا ندیدم ، تا عاقبت قافله ای از **یمامه** بیامد ، که
ادیم گیرد و **بلحسا** برد ، که ادیم از **یمن** باین **فلج** آرند و بتجار فروشند .
عربی گفت : من ترا **ببصره** برم . و با من هیچ نبود ، که بکرا بدهیم . و از آنجا تا
بصره دویست فرسنگ و کرای شتر یک دینار بود ، از آنکه شتری نیکو بدو سه
دینار میفروختند . مرا چون نقد نبود و بنسیه میبردند ، گفت : سی دینار در

بصره بدهی ترا بریم . بضرورت قبول کردم ، و هرگز **بصره** ندیده بودم .
پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند ، و برادرم را بر شتر نشانند . و من
پیاده برفتم ، روی بمطلع بنات النعش . زمینی هموار بود بی کوه و پشته .
هر کجا زمین سخت تر بود ، آب باران در او ایستاده بود و شب و روز میرفتند ،
که هیچ جا اثر راه پدید نبود ، الا بر سمع میرفتند . و عجب آنکه بی هیچ نشانی
ناگاه بسر چاهی رسیدندی ، که آب بود . القصه بچهارشنبه روز **بیمامه** آمدیم .

سفرنامه‌ی ناصر خسرو

Möge Gott sich ihm zu wenden!	تاب الله عنه
Sekretär	دبیر
Beruf, Tätigkeit	پیشه
Gesamtheit	جمله
verfügend über, Verfügungsberechtigten	متصرف
Güter	اموال (مال)
Handlungen, hier: Gebiet	اعمال (عمل)
Administrative Angelegenheiten	کارهای دیوانی
Dienst verwalten, Geschäfte führen	مباشرت نمودن
Mitarbeiter, Gleichaltrigen	اقران (قرین)
Angesehen sein, einen Ruf erlangen	شهرت یافتن
Fürst, Gouverneur	امیر
absteigen	فرود آمدن
Vereinigung zwei Sterne	قران
Gipfel, höchste Punkt	راس
Jupiter	مشتری
Wunsch, Bitte	حاجت
Gott, der gepriesen u. geheiligt sei!	باری تعالی و تقدس
erfüllen	روا کردن
Ecke, Winkel	گوشه
Gebet verrichten	نماز کردن
wünschen	حاجت خواستن
Der gelobt u. gepriesen sei!	تعالی و تبارک
Reichtum	توانگری
Gefährten	اصحاب (صاحب)
in Sinn kommen	در خاطر آمدن

bitten, fordern	درخواستن
vortragen	روایت کردن
auf	بر
ihm	بوی = به وی = به او
vortragen	بر خواندن
ihm	بدو = به او
genauso, gerade dasselbe	بعینه
beginnen	آغاز کردن
als ein gutes Vorzeichen ansehen	به فال نیک گرفتن
fast, ungefähr, nahe	قرب = قریب
beständig, unausgesetzt	پیوسته
Prophet	پیغمبر = پیامبر
Gott gebe ihm u. seiner Familie Segen u. Heil!	صلی الله علیه و آله و سلم
befehlen, fordern	فرمودن (فرما)
Sagt die Wahrheit, auch wenn (sie) gegen euch (ist)	قولوا الحق ولو علی انفسکم
Wie viele	چند
Verstand	خرد
Zerstören, beseitigen	زائل کردن
Bei Besinnung sein	به هوش بودن
Weisen, Gelehrten	حکما (حکیم)
Kummer, Sorge	اندوه
mindern	کم کردن
Besinnungslosigkeit	بیخودی
Ohnmacht, Bewusstlosigkeit	بیهوشی
Erholung, Ruhe	راحتی
jmdn. Führer/Wegweiser sein	رهنمون شدن (کسی را)
suchen	طلبیدن (طلب)
Bewusstsein	هوش
vermehrten	افزودن (افزا)

Sucher	جوینده
Finder	یابنده
Richtung	سو
Gebetsrichtung	قبله
hinweisen	اشارت کردن
auf jmdn. wirken	کار کردن (به کسی)
vergangene Nacht	دوشین
denken	اندیشیدن (اندیش)
Handlungen	افعال (فعل)
ändern	بدل کردن
Freude/Erlösung finden	فرح یافتن
Monats Dey	دی ماه
nach Yazdgerd	یزدگردی
waschen	شستن (شو)
Hauptmoschee	مسجد جامع
hier: ausführen, erfüllen	گذراندن
Pflicht sein	واجب بودن
verzichten	دست باز داشتن
verbotene (Taten)	منهیات
unanständigen (Taten)	ناشایست
so wie	چنانکه
Dorf	دیه = ده
Verpflichtung, Verantwortung	عهده
um die Entlassung erbiten	معاف خواستن
Absicht, Vorsatz	عزم
Rechenschaft, Bilanzen	حساب
weltliche Besitz	دنیاپی
aufgeben, verzichten, zurücklassen	ترک کردن
außer	الا
wenig	اندک

Notwendige	ضروری
Sonnenfinsternis	کسوف
Herrscher	حاکم
in diesem	بدین = به این
Ortbezeichnung	فلج
Zustand	حالت
schwierig	صعب
irdische Gut/Besitz	دنیایوی
Korb	سلسله
Nackt, unbedeckt	برهنه
unwissend	جاهل
selbstverständlich	البتہ
Schild	سپر
Schwert	شمشیر
einwenig	اندک
Farbe	رنگ
Zinnoberröte	شنجرف = شنگرف
himmelblau	لاجوردی
Zweizeiler	بیت
Zweige u. Blätter	شاخ و برگ (شاخه و برگ)
staunen, bewundern	عجب داشتن
Bewohner	اهل
Festung	حصار
zusammenkommen	جمع شدن
Unterhaltung	تفرج
Gebetsnische	محراب
bemalen	نقش کردن
Gewichtseinheit, die heute 3. Kg. entspricht	من
Datteln	خرما
bei ihnen	نزدیک ایشان

Vermögen	ملک
denn	چه
Heer, Truppe	لشکر
bewilligen, akzeptieren	قبول کردن
kämpfen	جنگ کردن
abschneiden	بریدن (بر)
hier: als	چون
überein kommen, einen Vertrag eingehen	شرط کردن
Retter	فریاد رس
keine Hoffnung haben, verzweifelt sein	ناامید شدن
sich vorstellen	تصور کردن
Wüste	بادیه
heraus gelangen	بیرون افتادن
nach allen Seiten	بهر طرف = به هر طرف
Ansiedlung, bewohntes Land	آبادانی
Wüste	بیابان
Furchtbar, schrecklich	مخوف
Tödlich, vernichtend	مهلک
Weizen	گندم
Auf einmal, Auf einem Platz	بیک جا = به یک جا
Schließlich	عاقبت
Karawane	قافله
Lederwaren	ادیم
hier: holen, abholen	گرفتن (گیر)
befördern	بردن (بر)
bringen	آوردن (آور)
Händler, Kaufleute	تجار (تاجر)
Miete, Transportkosten	کرا = کرایه
Weil	از آنکه
Bargeld	نقد

auf Kredit	به نسيه
Not, Notgedrungen	ضرورت
setzen	نشاندن (نشان)
zu Fuß	پياده
Gesicht	روي
zum Anfang	به مطلع
Sternbild des Großen Bären	بنات النعش
Eben	هموار
Hügel	پشته
Hart	سخت
stehen, hier: ansammeln	ایستادن (ایست)
Spur	اثر
zu sehen/erkennen sein	پدید بودن
nach Gehör	بر سمع
erstaunlicherweise	عجب
plötzlich	ناگاه
kurzen	القصه